



پیرزاده‌ای که با  
دوان گاوپران از دواج می‌کنز

ترجمه‌ی سمیه نوروزی

بازنوشته‌ی دوآن لیکسین

روزی از روزها، گاو نر یکهو شروع کرد به حرف زدن. رو کرد به نیولانگ و گفت: «ممنونم که این قدر خوب از من مواظبت می‌کنی. لطفاً خیلی زود برو به برکه‌ی نیلوفرهای آبی. چند پریزاده دارند توی آب شنا می‌کنند. شاید بتوانی همسرت را آن‌جا پیدا کنی.»

